

باشا اصفدر لؤلؤ الا با صند

من نصیفت حضرت مولانا



عبدالرحمن جامی علیه الرحمته

در مطبع مطبع انوار و کن طبع شد

یا علیم

اشتیقا

شاہ یقین علوم کو معلوم ہو کہ تصانیف شیخ الامام الحافظ
جلال الدین سیوطی کے ہر فن میں کس قدر عمدہ و مفید ہوتے ہیں

اور اکثر تو کیا بس میں الحکمہ لکھ کر اس مطبع میں بعض سبیل تصنیف شیخ

ممدوح مثل (الانصار المشائخ فی الاخبار المتواترة) عربی میں

احادیث متواترہ جمع فرمائی ہیں بقیہ (اور رسالہ المنصور

الباسمہ فی مناقب سیدتنا فاطمہ و غیر فضائل سیدتنا

فاطمہ میں بقیہ (۲) اور رسالہ انبیا الاذکیاء فی حیوۃ

الانبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام یعنی حیوۃ انبیاء علیہم السلام

میں جو احادیث سے ثابت ہے بقیہ (۲) اور رسالہ

سلوک حقیقیہ قیام - اور رسالہ سلوک لقیہ بقیہ (۲)

تصنیف مولانا شاہ محمد رفیع الدینی صاحب قدس سرہ تخریص

نوائے عام جہاں تک موجود ہیں اور اکثر مطبع میں

اور کتب خانہ الاصلیہ جہاں مستند و کثیر النسخہ تصانیف موجود ہیں

المستقر محمد امیر الدین حیدر معتمد مطبع قریب چنار دروازہ واقع مدرسہ نظامیہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>وَمِی بِنِی وَا بِنِی وِی سِی</p> <p>وَحَقِیْقِیْتِ اِرْوَ مِ نَای کِی</p>	<p>عَشَق حِرْمَی وَا جِزْمِی سِی</p> <p>نِی کِی مِزْمِ بَعْمِ اِرْوَی کِی</p>
---	---

اما بعد این سطر است بعضی مشهور و بعضی منظوم بقلم صدق طوبیت
 و خلوص نیت مرقوم در بیان معنی نی و حکایت و شکایت وی که منفتح
 حضرت مشنوی مولوی که کاشف اسرار معنوی است وقوع یافته و پرتوشد

بعضی ان نامه - جعلتها لخدمة حضرة من حصن بالوا

الجلية والمراتب العلية ورسمتها لخدمة لسا من قان

بالفضائل الانسية والقدسية

آنکه چون بدش از ششم مقال
 کی میسر کرد آن شرکوف
 هیچ از آن نیست کین از خطیر
 تا کند از فضل احسان کرم
 هیچ خورشید را بگوید بوشمند
 و بر هیچ مشک بکشاید نفس
 چون بیدار کس ندارد وقتار

تا طعم حیران بماند عفت لال
 جلوه داد آن در لباس صوت
 و اگر دم هم بماند روشن ضمیر
 هیچ خود هم در عرب هم در جسم
 فیض نور او بود بدش سپند
 مشک او صاف بوی مشکین
 بر دعای می نماید ختبار

مع الله تعالى الى كفى بسدا الشرفة بطول بقائه وقامته
 عتبة العلية لبشر لقائه

غلبات بر جل مر جواد
 ترنم کن دست و شورش از او
 چندین حیرت بود خوار و خلیل

توسیله ای کن ای عالی نصاب
 این محترم تحفه را بپذیر از او
 عذر خود خواه ازین جبهه لعل

فی رابا و اصلان کامل و کاملان کمال که از خود و خلق عالی شده اند و بحق

باقی گفته نمائستی تمام هست اما از روی اسم زیرا که آن کلمه در بعضی مواضع معنی
 نفی استعمال یابد ایشان نفی وجود عارضی خود کرده اند و بعد هست اصلی
 باگشته و اما از روی ذات زیرا که محبت انگی از خود نفی شده است و هر چه صورت
 بوی مضاف است از نعمات و الحان فی الحقیقت صا و از صاحب می است
 نه از روی محبت بین این طایفه علیه بالکلیه از وجود خود خالی شده اند و هر چه
 مشوب است از افعال و اخلاق و اوصاف و کمالات همه از حضرت است سبحان
 و تعالی که در ایشان ظاهر شده و ایشان را مرتبه منظریت است پیش نیست و
 قال المولوی قدس سره - فی مفتوح کتابها المشوی مشیر الی الفسده
 و رشاله القانین فی الحق والباقیین به قدس الله تعالی

اسرارهم

وز جدها شایسته می کنند
 من نیم جز مروج دریای شدم
 نیت از غیرت داریم آگهی

بستوانی چون حکایت می کند
 کیست فی انکس گوید و بدم
 از وجود خود چونی گشته تپی

فانی از خویش من باقی بحق
 اگر میدم با حق و از خود رسید
 باللب مساز خویشم گشته جفت
 یابید از بانگ کلام حق ظهور
 ز صحن حج و انجم از ساز من است
 هر که دور افتاد از نجات نترند
 و آنکه اندر صف نزدیکان نشست
 شرح گاه محنت بجزان در رسم
 گاهی آرم مرده قریب وصال
 هم شریح را بیان من می کنم
 هر چه باشد لطف منم تر اندر من
 هست زمین خوش نعمهای جان
 دوست خوش باید و عمر دراز

شد لباس سستیم یکبار به شوق
 آندهم سپردن که حق بر من رسید
 مری نیارم بر لب الا آنچه گفت
 خواه و فرقان خواه آنجستیل
 قدسیانرا سجزا و از من است
 سیکنم اگر هوش از یابک بلند
 ملازمیکویم بگوشش رست
 بیدلان را دعا بجزان نفسم
 نخست اهل و جد را صد و جد حال
 هم حقیق را عیان من می کنم
 نیست الا نعمهای سخن من
 مشنوی در شش صلد یک نوا
 تا کیویم حال خود یکیشتم باز

چون بیابان می نیاید این سخن | سن نیم مهر خوشی برد من
 و می تواند بود که مراد از قلم بوده باشد که استعاره کرده باشد برای انسان کامل
 اگر چه بعضی اوصاف احوال که حضرت مولوی برنی اجرا کرده اند تلایم این معنی
 ناید جامع میان ایشان آن باشد که حرکات و سکنات هیچ یکی ^{الحقیقت} نیستند
 مستندی نیست بلکه می منظر افعال و احوال دیگر است که مؤثر و متصرف
 در ویست و در امر تبه مطهریت پیش نیست

<p>بیزم مرغان معنی را صغیر و آنه میریزم بر ایشان ^{اللفظ} زفته در آب سیاه هم تکران طره تشب گستره بر روی ماه سنبل تر ز یور نسیرین کنم پیشوزان شانه هر دم ^ف طلب تو تومی افکنم مشکین خلل</p>	<p>خانه میگوید با کمان صیر میکت نامگاه نشان در دام خط از سیه کاری و نخت و اثر گون چون بر آرم سر از آن آب سیاه صفحه کافور را مشکین کنم میکنم زان شانه نوز خود کافور در هر جور آن معنی زین عمل</p>
--	--

این همه گویم ولی چون بسگری
در کف کاتب طن دارم مدام
میست در من خلبشی از دوات میزن

بستم از اثبات فعل خود بری
کرده بین صبحین او مستام
اوست در من دمیدم خلبش

گر مرا با من گذاره یک نفس

بر زمین مانم جوئی خشکی و بس

ومی نشاید که طریق استعاره و مجاز بگذرانند و بی را عبارت از همین ظاهر

در آیه که اولیای حق را تعالی که ارباب کیا است و اصحاب فرست

از همه موجود است طبعان حال به او صاف ایشان معنی لطیفه و تحقیق شریفه

که مناسبتی ظاهر و ملامتی کامل و او را ایشان میازد و فهم معانی میکنند

و به طالع بیان صابوق و مریدان موافق میسرسانند

پس همه آن که از باب شهره

در شهره حق کس از وی نبود

یا مریدان و زری اندر کشت

بر حد و دایمهای میگذشت

گفتنی گفت زبان زین

میرسد در گوش بوش من ندا

که منم صوفی و جز صوفی گری

سینت کار من چونیکو ننگری

می ستانم می هم نشان بزم باز	ششم رسید بند اهل مجاز
سینت یکدم زین طواف الحرام	سیکنم گمراه کرد خود طواف
افکنم انرا اگر در خویش دور	هر چه ناپاست زان باشم نفوس

حقایق موجود است که از حدیث اندراج و اندراج در غیب است و است
 مسمی اندیشیون آتیه و صفات علیات در آن مرتبه از حضرت محمد
 و از یکدیگر ممتاز نیستند - اصلاً لا علیاً ولا عیناً و این
 را غیب اول و یقین اول و وحدت می نامند و در مرتبه ثانی غیب ثانی و
 یقین ثانی و واحدیت میگویند حقایق را درین مرتبه اعیان ثابته منکرة
 میخوانند اگر چه حقایق را اعتبار عینی نیست اما اعتبار علمی است و
 درین مرتبه اعیان ثابته منکرة با کثرت النسبه باعتبار انتقار وجود خارجی از
 معدوم اندمی شاید که حضرت مولوی از فیضان باعتبار عدست اصلی
 اعیان و کثرت نسبی ایشان این مرتبه خوانند یا مرتبه سابق را بر آن
 و مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است و این مرتبه ظهور حقایق کونیة بسطیه مجروده است

کیست مرد اسما و حلاق وجود
چسیت زن اعیان جمله ممکنات
چونچه اسما و اعیان بی تصور
جمله را در ضمن انسان نامها است
شکر پران کیشان جالبطن

کان روح و فاعل در اطوار وجود
منفصل گشته ز اسما و صفات
دارد اندر رتبه انسانی ظهور
که چو اهرمانی صل خود جداست
این بود سر نفیر مردوزن

و اگر کسی سوال کند که چون انسان بکورت مقام وصول سید است حکایت
دومی شکایت مجوری برای صیت جواب است که گویند که با آدمی
نشار و نبویست حقیقت فنا از دستبرد است و بقیه از بقایاست وجود
همراه ما و امیکه تقیه با اوست وصول نام ممکن نی یا خود گویند که این حکایت
شکایت نظر باحوال ماضیه است که پیش از وصول بروی گذشته با خود

گویند که این از برای تنبیه اهل غفلت است و تشویق اصحاب حجاب است
گر کسی گوید که کامل و اصل است
واصل از اقرب جانان حاصل است
فرز ایشان متصل گشته باصل
جان ایشان بهر گشته وصل

پس مهوری حکایت بهر چست
خوش شایسته برده مان آب نلال
بخوش نباشد گنج فارون در بغل
خوش نباشد و این بوی کف
گویم آری لیک وصل بجمال
تا بود باقی بخت یا نمی بود
تا بود چون جان و تن بجا
تا بود حال غبار جسم و جان
بی فناء کل بی جذب قوی
این سعادت روی نه نماید
چون پس از عمری تیز آورد
تشنه را که زور یا خسته
خاطر او کی شود زان خطر خوش

وز جدای شکایت بهر چست
وز عطش که نماند نوح و نلال
خوش را در مغلسی که درون مشل
زار نماندین چو یعقوب با آس
باشد اندر نشاء دنیا محال
کی شود صاف از کدر جام شهو
کی نشود در کل برقع کشته
کی توان دیدن رخ جانان عیان
کی حریم وصل را محرم شوی
جز پس از عمری و آنهم کف نفس
زودتر از برق خاطر بگذرد
در دل آید بلکه بر لب قطره
کی برد از جانش آن قطره عطش

بلکه چون آن قطره بر لب آبش
 چون رسد از تشنگی جانیش بلب
 یا خود آن گوید که هست این با چرا
 خود چه زان خوشتر که عاشق پیش پای
 او چون بلبل در فغان و در خروش
 بگرش آه و فغان کای نازین
 عمر نایب و بلا برین گماشت
 بزمان عالم در کون بود از و
 این مثال و این حکایات دراز
 یا خود آن گوید که هست این گفتگو
 میکند بسیار آب اضطرار
 خواهی ای معنی شود بر تو عیان
 بنده است تفرق اندر بندگی

تشنگی بر تشنگی افزایدش
 گر کند شور و شغف نبود عجب
 سر گذشتت عاشقان در ماضی
 ناله در غمهای بحر آن زار زار
 یار پیش او چو گل نهاده کوش
 بجز تو با من چنان کرد و چنین
 عالم مریم زین دو عالم کار و داشت
 سیند پر غم دیده پر خون از و
 پیش او گوید ز حال خویش باز
 از برای غافل بی راه رو
 تا کشد لب تشنگان را سوی آب
 مایه لا اله الا انت ان تجا
 میکند ظاهر خود شسته بندگی

که چرا از بندگی سر میکشیم
 میکند تعریفش آن مستبکران
 ناز را به بندگی که شوند
 بچنین و اصل نشسته پند
 تا شود محروم و محبوب ازصال
 روی بر ناید ز دل احتجاب
 خیر جامی بال سمیت باز کن
 طوطی شیرین متعالی با بچند
 بود عمر با گروه طوطیان
 باشکر خایان هم آو بوده
 منزل اصلی فراموش شد است
 دل زیاران کهن به بریده
 وقت شد کرد و ستان ^{کوی} یاد

زخت ازین منزل فراتر میکشیم
 که برایشان بندگی آید گران
 بگذرند از بسیرهی و آن زده روند
 میکنند از خبر ناشهائی زار
 واقف از حیران پر از رنج و طلال
 زود بشتابد سوی حسن المآب
 سوی و کفایت پروا ^{ای آینه} کن
 باشی اندر حسن ز اغان پای بند
 شکرستان های قدس استیشا
 شکر آفتان و شکر خا بوده
 کزیت غریب هم آغوش شد است
 دامن از ابل و فاد چسبیده
 زخت سوی منزل اصلی بری

